



پیغام عشق

قسمت چهارصد و چهارم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۰۸

پیش از آن کز دست، سرمایه شدی

عاقبت معیوب بیرون آمدی

پیش از آن که سرمایه -هشیاری ام از دست برود و عیب آن در پایان کار معلوم شود، و چهار بُعد من نیز -فکر، جسم، هیجان و جانم خراب شود، عاقبت متوجه من ذهنی معیوب شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۱

شکر کین زرقلب پیدا شد کنون

پیش از آن که عمر بگذشتی فزون

*قلب: مجاز قلبی؛ ناسره؛ ناخالص.

خدا را شکر می گویم که قلبی بودن این طلای من ذهنی بر من معلوم شد؛ پیش از آن که خیلی دیر شده و عمرم بیش از این تلف شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۲

قلب ماندی تا ابد در گردنم

حیف بودی عمر ضایع کردنم

در غیر این صورت این طلای قلبی -من ذهنی تا ابد در گردنم می ماند. حیف بود اگر عمرم با من ذهنی تلف می شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۱۳

چون پگه تر قلبی او رو نمود

پای خود زو واگشتم من زود زود

چون قلبی بودن این من ذهنی زودتر معلوم شد، من نیز هرچه زودتر از بودن در من ذهنی و نگه داشتن همانیدگی‌های مرکز منصرف شدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۷

گردش کف را چو دیدی مختصر

حیرتت باید، به دریا درنگر

هرگاه جنبش کف، -اتفاق این لحظه را مختصر، بی‌اهمیت و به صورت بازی دیدی و حیرت را لازم شمردی، آن وقت با دید فضای گشوده شده به دریای یکتایی نگاه کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۸

آن که کف را دید، سرگویان بود

و آن که دریا دید، او حیران بود

آن کسی که کف -اتفاق این لحظه را دید شروع به حرف زدن کرده، و به خیالش دارد اسرار را بازگو می‌کند، اما کسی که عظمت دریای یکتایی را می‌بیند، زبانش بند می‌آید و دچار حیرت می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۰۹

آنکه کف را دید، نیت‌ها کند

و آن که دریا دید، دل دریا کند



آن کسی که کف -اتفاق این لحظه را دید، خواسته و نیاتی در ذهنش می‌پرورد و می‌خواهد با سعی و تلاش من‌ذهنی خود به مقصودش برسد، اما کسی که با دیدِ فضای گشوده‌شده، دریای یکتایی را دید در هر اتفاقی مسبب‌الاسباب را می‌بیند؛ بنابراین تسلیم شده، دلش را مثل دریا وسیع کرده، سکوت می‌کند و اجازه می‌دهد که آن دریای یکتایی حرف بزند و تصمیم بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۸

مرغ چون بر آبِ شوری می‌تند

آبِ شیرین را ندیده‌ست او مدد

برای مثال، پرنده‌ای که در اطرافِ آبِ شوری می‌چرد به این دلیل است که آبِ شیرین را ندیده و قطره‌ای از آن نچشیده است، یعنی انسانی که در دردهای من‌ذهنی و هشیاری جسمی مشغول است، آبِ شیرینِ زندگی، باد صرصر، که از فضای گشوده‌شده می‌آید را ندیده و کمک‌های آن را دریافت نکرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۹

بلکه تقلید است آن ایمانِ او

روی ایمان را ندیده جانِ او

بلکه ایمانِ آن من‌ذهنی بیچاره، سطحی و تقلیدی است. جانِ او روی ایمان حقیقی، یعنی فضاگشایی و از جنس زندگی شدن را، هنوز ندیده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵۰

پس خطر باشد مُقَلِّد را عظیم

از ره و ره‌زن، ز شیطانِ رجیم



پس بنابراین برای مقلد، یعنی انسان من ذهنی که ایمان تقلیدی دارد خطراتِ بزرگی نظیر راه، که به وسیلهٔ من ذهنی غلط نشان داده می‌شود و راهزن، -انسانی که من ذهنی دارد و خود را استاد معنوی معرفی می‌کند و شیطان ملعون، -نیروی درد و همانیدگی جهان که پیرو زیاد کردن همانیدگی‌هاست وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۵۱

چون ببیند نورِ حق، ایمن شود

ز اضطراباتِ شک او ساکن شود

اگر انسان به این لحظه بیاید، فضا را باز کند، بازی اتفاقات را جدی نگیرد و نور خدا را ببیند، ایمن می‌شود و او از اضطرابات و پریشانی فضای شک و تردیدِ ذهن رها و ساکن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۲

چون شود فانی، چو جانش شاه بود؟

بیخِ او در عصمتِ الله بود

آن غلام که به خدا تبدیل شده و جان، روح و روانش، شاه یعنی خدا بود، چگونه امکان داشت فانی شود؟ در حالی که خداوند ریشهٔ او را حفاظت و نگهداری کرده، از هر گزندی مصون می‌داشت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

دست‌گه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را

شیر تو را، بیشه تو را، آهوی تاتار مرا

*دست‌گه: دست‌گاه؛ قدرت و جمعیت؛ شکوه و جلال.



*آهوی تاتار: آهوپی که از نافه او مُشکِ دل آویز به دست آرند.

معشوق حقیقی، پروردگار عالم، زندگی لطیف که به منزله آهوی تاتار دشت جهان هستی است، مال من باشد، حکومت، قدرت، کسب مال، اندیشه و دانش من ذهنی مال تو. هم بیشه مال تو باشد و هم شیر بیشه و تمام همانیدگی‌های دنیا از آن تو؛ [من نمی‌خواهم من ذهنی و آلوده قدرت شوم. من به عنوان امتداد خدا قدرت پرست و دانش ذهنی پرست نیستم. نمی‌خواهم از طریق من ذهنی بیندیشم و آن اندیشه مورد توجه مردم باشد. من اندیشه خداوند را می‌خواهم، من می‌خواهم او از طریق من فکر و عمل کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۱۹

پخته گرد و از تغیر دور شو

رو چو برهانِ مُحَقِّق، نور شو

با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و عشق به خداوند پخته شو، و همچنین از تغییر و نقصان من ذهنی و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها دور شو؛ برو و همانند استادِ مولانا سید برهان‌الدین محقق ترمذی تبدیل به نور شو، یعنی تماماً تبدیل به هشیاری حضور شو تا هیچ همانیدگی در تو نماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۲۰

چون ز خود رستی، همه برهان شدی

چون که بنده نیست شد، سلطان شدی

وقتی که از خودبینی، وجود توهمی من ذهنی و همانیدگی‌ها رها شدی، یکسره به برهان، -حجت روشن مبدل می‌شوی؛ وقتی که بنده، شخصی که من ذهنی دارد، نیست شد، یعنی از خودبینی من ذهنی رها شد، به شاه و سلطان، یعنی خدا تبدیل می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

دی مُنَجِّمِ گفت: دیدم طالعی داری تو سَعَد

گفتمش: آری ولیک از ماهِ روزافزونِ خویش

دیروز منجم گفت: که من طالع تو را سعد می بینم، یعنی برای تو اتفاقات خوب خواهد افتاد. من به او گفتم درست است؛ ولی این طالع سعد من از ماه و ستارگان تو نیست؛ بلکه از ماه روزافزون خودم، فضاگشایی است. به علت این که فضای درونم گشوده شده، طالع سعد و نیک دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷

مَه که باشد با مَه؟ کز جمال و طالعش

نَحسِ اکبرِ سَعَدِ اکبرِ گشت بر گردونِ خویش

ماه و ستارگان، چیزهای بیرونی و این جهانی که در ذهن ما می گردند در مقایسه با ماه خودمان که با فضاگشایی از درون باز می شود چه است؟ که از جمال و طالع نیک آن فضای گشوده شده، نحس اکبر، من ذهنی تبدیل به سعد اکبر، هشیاری حضور خواهد شد؛ با باز شدن فضای درون، ما به صورت زندگی طلوع کرده، به جای گردش به دور دردهای من ذهنی حول محور زندگی می چرخیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳۹

بود امیری، خوش دل و می باره ای

گَهفِ هر مَخْمُور و هر بیچاره ای

*می باره: کسی که شراب بسیار دوست داشته باشد.

*مَخْمُور: خمار، آن که از نوشیدن شراب مست شده است.



پادشاهی بود دلشاد و بسیار شراب دوست، او پناه هر آدم خمار و درمانده‌ای بود. [در این داستان پادشاه نماد انسان وارسته از من‌ذهنی و یا خود خداست؛ پادشاهی که دلش خوش است، با شراب زندگی سروکار دارد و پناه هر بیچاره‌ای است.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۰

مُشَفِّقی، مسکین‌نوازی، عادل

جوهری، زربخششی، دریادلی

پادشاهی مهربان از جنس جواهر که به خدا تبدیل شده و مسکین‌نواز، عادل، عطاکنندهٔ سیم و زر، بلند طبع و دریادل.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۱

شاه مردان و امیرالمؤمنین

راه‌بان و رازدان و، دوست‌بین

سرور و سالار مؤمنان یعنی انسان‌های وارسته، تبدیل شده به زندگی و نگهبان راه حق بود؛ رازدان، واقف به اسرار الهی، قدرشناس دوستان و محبان بوده خدا را در هر کسی می‌دید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۲

دور عیسی بود ایام مسیح

خلق دل‌دار و کم‌آزار و ملیح

زمان حضرت عیسی ع بود و روزگار مسیح. لذا همهٔ مردم نسبت به یکدیگر مهربان، کم‌آزار، نمکین، دلنشین بوده، دلدار یعنی از جنس زندگی بودند و زندگی را در هم‌دیگر می‌دیدند.

با تشکر: مهوش



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۳

آمدش مهمان بناگاهان شبی

هم امیری جنس او، خوش مذهبی

شبی مهمانی به طور سرزده برایش رسید. البته او هم امیری هم طراز خود او بود؛ یعنی از جنس خدا بوده مرام و مشرب خوبی داشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۴

باده می‌بایستشان در نظم حال

باده بود آن وقت مأذون و حلال

*مأذون: اذن داده شده؛ مجاز

برای سر حال آمدن، شرابی که از طرف خداوند می‌آید را لازم داشتند و در آن روزگار خوردن این شرابِ خدایی امری مجاز و حلال بود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۵

باده‌شان کم بود و گفتا: ای غلام

رَو سبو پُر کن به ما آور مُدام

*مُدام: شراب.

چون آنان شراب کم داشتند، امیر گفت: ای غلام برو کوزه را پر از شراب کن و برای ما بیاور.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۶

از فلان راهب که دارد خمرِ خاص

تا ز خاص و عام یابد جان خلاص

شراب را از فلان راهب بگیر، زیرا او شرابی مخصوص دارد تا با نوشیدن آن جانمان از غوغای عموم مردم و از همه چیزهای این جهانی خلاص شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۷

جرعه‌ای ز آن جامِ راهب آن کند

که هزاران جرّه و خُم‌دان کند

* جرّه: خُمچه، سبو.

* خُم‌دان: خُم‌خانه، شراب‌خانه، میکده

جرعه‌ای از شراب آن راهب کارِ هزاران سبو و میکده را می‌کند. یعنی هزاران میکده و سبو معادل یک جرعه از شرابی که از طرف خداوند می‌آید نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۸

اندر آن می مایه پنهانی است

آن چنانک اندر عبا سلطانی است

در آن شراب که از طرف خداوند می‌آید، مایه‌ای گرانقدر و جوهر پنهانی سرشته شده است. چنان که مثلاً پادشاه یعنی انسان زنده به حضور در عبا معمولی خود را می‌پوشاند.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴۹

تو به دلقِ پاره‌پاره کم نگر

که سیه کردند از بیرون زر

تو به سلطانان، انسان‌های زنده به خدا، که دلق و خرقة یعنی لباسی پاره و مندرس به تن دارند نگاه نکن؛ زیرا آن‌ها شبیه طلایی هستند که ظاهر آن را سیاه کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۰

از برای چشمِ بدِ مردود شد

وز برون آن لعل، دودآلود شد

برای آن که چشمِ بدِ من‌ذهنی بر او اثر نگذارد؛ خودش را مردود کرده به حساب نمی‌آورد. او مثل آن لعلی‌ست که ظاهرش را دودآلود می‌کردند تا در چشم افراد خائن و بد نامرغوب به نظر آید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵۱

گنج و گوهر کی میانِ خانه‌هاست؟

گنج‌ها پیوسته در ویرانه‌هاست

برای مثال، گنج و گوهر کی ممکن است که در وسطِ خانه‌ها نهفته باشد؟ بلکه گنج‌ها همیشه در خرابه‌ها یافت می‌گردد. انسان‌هایی که به حضور زنده هستند ولی خودشان را پایین نگه می‌دارند تا به چشم نیایند؛ از بیرون و چشم من‌های ذهنی ویرانه دیده می‌شوند، ولی در اصل گنج هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۰



پس تو را خود هوش کو؟ یا عقل کو؟

تا خوری می، ای تو دانش را عدو

مولانا از این جا شروع می کند به نتیجه گیری حکایت و می گوید: ای من ذهنی که دشمن علم و معرفت هستی، فهم، عقل کلی و هوش زنده زندگی در تو کجاست که شراب هم می خوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۱

روت بس زیباست، نیلی هم بگش

ضحکه باشد نیل بر روی حبش

*نیل: ماده ای است آبی رنگ که از برگ درختچه نیل به دست می آید و در نقاشی و خوش رنگ کردن لباس ها به کار می رود.

*ضحکه: مایه خنده، خنده آور

چهره خیلی زیبایی داری، نیل هم روی آن بمال یعنی آرایش کن؛ واقعاً که مالیدن نیل روی صورت سیاه حبشی خنده دار است؛ مولانا تمثیل می زند و می گوید: انسان در من ذهنی عقل ندارد و با خوردن شراب عقلش کمتر هم می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۲

در تو نوری کی درآمد؟ ای غوی

تا تو بیهوشی و ظلمت جو شوی

*غوی: گمراه.

ای گمراه و بیچاره که در من ذهنی هستی، کی نور فهم در تو تابیدن گرفته، کی با مرکز عدم دیدی که اینک خواهان مستی، بی هوشی و تاریکی جهل شده ای؟



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۳

سایه در روز است جُستن قاعده

در شبِ ابری تو سایه‌جو شده؟

قاعده این ست که سایه را در روز جست‌وجو کنند. اما تو در شبِ ابری، در تاریکی من‌ذهنی، به‌دنبال سایه می‌روی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۴

گر حلال آمد پی قُوتِ عوام

طالبانِ دوست را آمد حرام

اگر چه خوردن شراب برای عموم مردم حلال است؛ برای شاهِ ما طالبِ معشوقِ حقیقی، خداوند حرام است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۵

عاشقان را باده خونِ دل بود

چشمشان بر راه و بر منزل بود

شراب عاشقان خداوند خونِ دل است. زیرا چشمان آنان بر راه و منزل حضرت معشوق دوخته شده است، یعنی مرتب

حواسشان به این است که بینند این لحظه از زندگی چه چیزی می‌رسد که درونشان با فضاگشایی باز شود و بتوانند به

فضای یکتایی بروند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۶

در چنین راهِ بیابانِ مَخوف

این قَلاوُوزِ خِرَد با صد کسوف



*قلاووز: راهبر، بلدِ راه

در چنین بیابان هولناک، در راه رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی این عقلِ راهبر، هشیاری با صد کسوف مواجه است، یعنی هر لحظه احتمال دارد یک همانیدگی به مرکز ما بیاید و ما از طریق آن ببینیم بنابراین هشیاری از بین برود و در تاریکی ذهن بیفتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۷

خاک در چشمِ قلاوزان زنی

کاروان را هالک و گمره کنی

تو خاک بر چشم رهبران عالی معنوی می‌پاشی و کاروان انسان‌ها را تباه و گمراه می‌سازی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۸

نانِ جو حَقًّا حرام است و فسوس

نفس را در پیش نه نانِ سبوس

واقعاً که برای نفسِ اماره یعنی من‌ذهنی نانِ جو نیز حرام و حیف است. برای او باید نانِ سبوس فراهم کنی؛ یعنی نباید خواسته‌های نفسانی او را برآورده سازی، بلکه باید به او درد هشیاران‌ه و پرهیز بدهی و برخلاف میل او رفتار کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸۹

دشمنِ راه خدا را خوار دار

دزد را منبرِ منه، بر دار دار



دشمن راه خدا را خوار و حقیر کن. برای دزد یعنی من ذهنی منبر فراهم مکن که موعظه کند بلکه باید او را بالای دار بفرستی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۰

دزد را تو دست ببردن پسند

از بريدن عاجزی، دستش ببند

بریدن دست دزد، من ذهنی، را جایز بدان و اگر از بريدن دست دزد عاجزی، لااقل دستش را ببند و کوتاه کن. -برحسب دید من ذهنی فکر و عمل نکن.

قران کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۳۸

«وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»

«دست مرد دزد و زن دزد [من ذهنی] را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید. [دست من ذهنی را از همانیدگی‌ها کوتاه کنید] این عقوبتی است از جانب خدا، که او پیروزمند و حکیم است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹۱

گر نبندی دست او، دست تو بست

گر تو پایش نشکنی، پایت شکست

اگر تو دست دزد یعنی من ذهنی را نبندی او دست هشیاری تو را می‌بندد و اگر تو، پای من ذهنی را نشکنی او پای هشیاری‌ات را می‌شکند.

با تشکر: زهرا



با سلام و درود فراوان بر زندگی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۴

ای سنایی گر نیابی یار، یار خویش باش

در جهان هر مرد و کاری، مرد کار خویش باش

درسته در غزل مولانای عزیز، اسم حکیم سنایی را گفتند، ولی منظور انسان است و من تمرکز روی خودم می‌اندازم. من که دارم این بیت را می‌خوانم و در جهان بسیار دنبال یار گشتم، پیدا نکردم، و به هر کسی نزدیک شدم به اسم یار، حتی همسرم، این شمشیر چوبین بودن را من ذهنی در قالب عشق دروغین، که از طریق تأیید و توجه، انتظار، کنترل، خشم پنهان، نفرت، ترس، حسادت، ملامت، سرزنش، هزاران هیجان من ذهنی درد، به خودم و همسرم دادم و انرژی زنده زندگی را تلف کردم.

در همین جا از زندگی عذرخواهی می‌کنم حقیقتاً ناآگاه بودم با کمک مولانای عزیز که سلام و درود فراوان خدا برایشان باشد. 🙏🌹 جناب آقای شهبازی عزیز، پدر بزرگوارم نجات پیدا کردم. خدایا شکرت 🌸💜

اعتراف می‌کنم من نمی‌توانم یار پیدا کنم برای این که مرکز پر از همايندگی‌هاست. یک من ذهنی درست کردم و براساس جدایی خودم را جسم می‌بینم و دیگران هم جسم، و از طریق مقایسه، کنترل، توقع، انتظار، تأیید و توجه و این که مثلاً کاری برای من انجام دادند من هم قانون جبران یک کاری کنم، با همه حتی همسرم، فرزندانم، دوستانم، هستم. چون جسم هستم جسم با جسم متحد نمی‌شود. بنابراین یار پیدا نمی‌کنم، بیشتر اوقات این روابط براساس نیاز بوده است. الان دیدم تنها ماندم اعتراف می‌کنم می‌خواهم با خودم به وحدت برسم. به منظور زندگی، به بی‌نهایت و ابدیت خدا که دو خاصیت خداست زنده شوم. و به طور حتم و یقین تا این دو خاصیت در من زنده نشود نمی‌توانم با انسان‌های دیگر بی‌بندم، و به وحدت برسم. دوست شوم. همیشه جدا خواهم ماند و این جدایی مرا زجر خواهد داد.




کوشش زیادی می‌کنیم ما وقتی که یک همسر می‌گیریم که با او خیلی خوب باشیم با همدیگر مهربان باشیم مهر بورزیم، متحد باشیم، همکاری کنیم، روزبه‌روز زندگی‌مان بهتر بشود، می‌بینیم که روزبه‌روز داریم جداتر می‌شویم برای این که من ذهنی را نگه می‌داریم با من ذهنی می‌خواهیم دوست بشویم یعنی دوتا من ذهنی می‌خواهند با هم رفیق بشوند، پس می‌بینید که برای یار پیدا کردن اول باید ما یار خودمان بشویم.




هرکسی که واقعاً در درونش با خداوند به وحدت رسیده، یعنی عمق بی‌نهایت پیدا کرده، همان بی‌نهایت را همان ارتعاش را همان زندگی را در کس دیگری هم می‌تواند ببیند، بعد با آن زندگی ارتباط برقرار کند ارتعاش کند و از طریق قرین ما به زندگی ارتعاش می‌کنیم. یعنی ما مرتب در کار زندگی یعنی خودمان و معنویت خودمان خرابکاری می‌کنیم. باید یقین داشته باشیم زندگی برای واهمانش و بازگشت از جهان کافی است. بنابراین خود زندگی بلد است چه جوری من ذهنی ما را متلاشی کند و ما آزاد بشویم از من ذهنی و دردهای آن، و این منظور زندگی به صورت طبیعی، منظور زندگی یعنی زنده شدن به بی‌نهایت او، به صورت طبیعی و بدون درد انجام می‌شود. لازم نیست این قدر درد بکشیم. اشکالی که همه ما داریم و تأخیری که همه ما داریم، از خرابکاری‌های ما به عنوان من ذهنی ناشی شده است.

با سپاس فراوان خدمت پدر بزرگوار آقای شهبازی عزیز. دوستان از جنس عشق

میترا از مشهد 🌸🙏😊



تجربه من با فضاگشایی 

برای من واژه فضاگشایی چیزی نیست که باید بهش رسید یا پیداش کرد، بلکه خودش وجود داره و می‌خواهد حس و تجربه بشه. برای وارد شدن به اون فضا که مثل اتاقی می‌مونه که من توش رو، پر کردم از بسته‌ها، و کارتن‌ها   ، طوری که کل فضا بسته شده (مثل انباری که جنس‌هامو می‌چیونم توش و وقتی دنبال چیزی می‌گردم حتی جا نیست داخلش برم 😊)

از خودم می‌پرسم پس حالا چی کار کنم؟ چه طور می‌تونم داخل شم؟

باید دونه‌دونه بسته‌ها رو بردارم تا راه باز بشه. تو این بسته‌ها چیه؟ این بسته‌ها می‌تونه خاطرات من، عقیده‌های من، دردهام، رنج‌هام، رنجش‌هام، باورهام، قضاوت‌ها، سرسختی‌ها، مقاومت‌ها، رویاها و مسائلی که، حتی نخواستم راجع بهشون فکر کنم و دیگران را مثلاً (دولت یا خانواده) را تابه‌حال مسؤلش می‌دونستم باشه، و یا اتفاقات و مشکلاتم، چیزهایی که برام مهم هستند یا قبلاً مهم بودن، و... و... و....

یکی یکی وقتی نگاهشون می‌کنم، خودبه‌خود جمع‌آوری انجام می‌گیره و اتفاقی که می‌افته اینه، که من بیشتر و بیشتر تو اتاق راه پیدا می‌کنم، و می‌تونم راحت‌تر داخل بشم و نفس بکشم. حالا اتاق هم می‌تونه نفس بکشه. برای من این حس نفس کشیدن راحت، گشودن فضا (فضاگشایی) هستش کم‌کم، فضا باز و بازتر می‌شه و من بهتر همه‌چیز رو می‌بینم. نکته مهم در وقت جمع‌آوری این بسته‌ها اینه که توشون گیر نکنم، فقط نگاهشون کنم، وقتی با نیروی عشق زندگی وارد می‌شم و توی بسته‌ها رو نگاه می‌کنم که می‌بینم چه قدر راحت می‌تونم این کار رو انجام بدم و همه‌چیز رو همونطور که واقعاً هست ببینم، بدون این که اذیت بشم. در این لحظه است که فضاگشایی انجام گرفته و من آن را کاملاً حس و تجربه کرده‌ام.

مرسی 😊 هانیه از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com